

هفته نامه طلوع جنوب صاحب امتیاز و مدیر مسئول: محمد مهدی جعفری زاده	
کازرون: خ قدمگاه / پایین تر از تقاطع امیرکبیر ۴۲۲۲۹۲۴۶-۰۷۱	حساب جاری سپهر ۰۱۰۱۴۵۵۸۳۷۰۰۱ بانک صادرات به نام روزنامه طلوع
چاپخانه: خلیج فارس	آدرس سایت: www.toloujonoob.ir
پست الکترونیک: toloudaily@gmail.com	مرامنامه اخلاقی: tolounews.com/Regulations.aspx
فروش نسخه الکترونیک: www.jaaar.com	
آدرس کانال تلگرام: http://telegram.me/toloujonoob	یا جستجوی @toloujonoob
eshterak.ir@gmail.com	
چهارشنبه ۳ اردیبهشت ماه ۱۳۹۹ شماره ۹۰	



شهر خوب، یافتنی نیست، ساختنی است

بعضی از همسایه‌ها علاقه و احساسی نسبت به گل و گیاه ندارند

گفتگو: علی قاسم پور

واقعاً به شما و تمام همراهان این طرح دست‌میریزاد و خدا قوت می‌گویم. راستی جناب قاسم پور بیاید تا در باغچه چیز جالبی را به شما نشان بدهم من در این باغچه یک درخت کنار هم دارم این درخت را خیلی دوست دارم چون این کنار به‌صورت خودرو در این باغچه سبز شده و امیدوارم زنده باشم و زنده باشید تا در سال‌های آتی شاهد رشد و بزرگ شدن این درخت باشیم.

جناب بستانیان عزیز واقعاً خوشحال می‌شوم وقتی که می‌بینم چنین همسایه‌هایی در این شهر وجود دارند امیدوارم روزی تمام شهر پر از وجود نازنین شهروندان خوش‌ذوق و خوش‌فکری باشد مانند شما و در پایان اگر حرف نگفته‌ای باقی‌مانده؟

یک حرفی توی دلم مانده واقعاً مسئولان امر باید قدران زحمات شما و تیم شهروند گل باشند که می‌کوشید تا شهری زیبا و سبز و بانشاط داشته باشیم.

قطعاً همینطور است، این کار با همکاری شورای اسلامی شهر کازرون و نهایت لطف شما نسبت به گروه شهروند گل است. برایتان آرزوی موفقیت می‌کنیم سیاست از وقتی که در اختیارمان قرار دادید.

مردم چیست؟
اگر شده حتی یک گلدان گل در منزل یا مغازه حتی در اتاق خود داشته باشند.

از مسئولین چه انتظاری دارید؟
مسئولین هم به فضای سبز شهری بیشتر توجه کنند متأسفانه بعضی از کسبه باوجود باغچه درخت و گل در مقابل مغازه خود شدیداً مشکل دارند و بارها و بارها اقدام به خشک نمودن، شکستن و حتی محو باغچه از مقابل مغازه خود می‌کنند، با این خیال واهی که وجود باغچه و درخت در مقابل مغازه مانع از کسب و درآمد آنهاست اما یک خیال باطل بیشتر نیست بهتر است انسان باشیم.

وجود این باغچه گل روی شما چه تأثیری داشته است؟
از آب دادن به گل‌ها بودن در کنار گل‌ها و دیدن گل‌ها لذت بسیاری می‌برم روحیه‌ام شاد می‌شود و این شادی را به دیگران و مشتریان انتقال می‌دهم.

از طرح شهروند گل اطلاع داشتید؟
بله و از دوستان هم شنیده بودم.

نظر شما در مورد این طرح چیست؟
به جرأت اعلام می‌کنم بهترین حرکت و جنبشی بوده که در شهرستان کازرون دیده‌ام.

کاری را انجام بدهم و این چنین کاری را با کمک و همکاری همسایه خوبم انجام دادم.

پس نقش همسایه‌ها در همکاری حفظ و نگهداری درختان و گل‌های باغچه بسیار مهم است؟
قطعاً، چون بعضی از همسایه‌ها علاقه و احساسی نسبت به گل و گیاه ندارند.

همسایه‌ها و مردم با کار شما چگونه برخورد کردند؟
برخورد بسیار خوبی داشتند و حمایت می‌کنند.

آیا از گل‌های شما سرقت شده است؟
خوشبختانه خیر ما مردم با فرهنگ و با ادبی داریم.

آیا تاکنون کسی از شما تقاضای قلمه از این گل‌ها کرده؟
بله

و پاسخ شما؟
مثبت بوده البته این گل‌ها فصلی هستند و با کاشتن بذر به وجود می‌آید من سعی کردم به آنها بذر گل بدهم تا خودشان بروند و بکارند.

و می‌دانم که آنها نیز به گل و گیاه علاقه‌مند می‌شوند و دیگران را نیز علاقه‌مند می‌کنند.

پيام شما از صفحه شهروند گل هفته‌نامه طلوع جنوب طلوع برای

بعضی وقت‌ها با تماس‌های تلفنی شما عزیزان و مخاطبان خوب روزنامه طلوع و بعضی وقت‌ها نیز خودم به‌شخصه شاهد کارهای زیبایی از جانب همسایه‌های عزیز و محترمی که زیبایی و نشاط شهرشان برایشان بسیار مهم است، بودم و همین امر سبب‌ساز شد تا شهروندان گل را به دیگران و مخاطبان خوب طلوع جنوب معرفی کنیم. امروز برای انجام کاری به دادگاه رفتم هنگام برگشت در سمت دیگر خیابان امام خمینی (ره) یک مغازه ابزارفروشی توجه مرا جلب کرد، مقابل مغازه یک باغچه بزرگ پر از گل‌های فصلی بود بی‌درنگ برای تهیه گزارش شهروند گل به سراغ صاحب مغازه رفتم.

لطفاً خودتان را برای مخاطبان هفته‌نامه طلوع جنوب معرفی کنید.
مصطفی بستانیان هستم.

ایده و انگیزه این کار از کجا بوده است.
تقریباً سال ۸۷ بود که این مغازه را خریداری کردم و جلو مغازه واقعاً بی‌روح بود.

خودم با کمک همسایه خوبم جناب آقای صادقی این کار را انجام دادیم چون در شهرهای دیگر وقتی مقابل مغازه‌هایشان را می‌دیدم دلم می‌خواست در شهر خودمان و مقابل مغازه خودم هم این چنین



چهار شهید در قاب یک سنگر



تحصیل کند، حکایات و لطیفه‌ها و داستان‌های زیادی در حافظه داشت و هر بار که وقایعی رخ می‌داد از فرصت پیش‌آمده، کمال استفاده را می‌کرد و هر باریکی از آن‌ها را تعریف می‌کرد و ما پندهای لازم را می‌گرفتیم، جبهه کوچک، اما روح و دلی بزرگ داشت، چیزی عجیب و شگرف شاعرانه در او بود و آن تشخیص بخشی به اشیاء بودگاهی با تجهیزات حرف می‌زد و درد دل می‌کرد. برای همین هم هرگاه اعلام آمادگی می‌کردند، او از همه زودتر و با تجهیزات کامل به خط می‌شد. از سال ۶۲ تا زمان شهادتش هیچ‌گاه گردان خالی از او نبود.

قاب سوم این خاطره «غلامرضا خاکی» است
ویژگی بارز او چالاکی و چابکی‌اش بود، قد کوتاهی داشت بالطبع وزنی سبک، با تجهیزات نظامی هم شاید وزنی آنچنانی نداشت، اما چه در راهپیمایی و چه در پیاده‌روی، نمی‌توانستی پایه‌پایش راه بروی، شوخ‌طبعی‌اش، علاقه بچه‌ها را به او صدچندان کرده بود، آنقدر خوش‌اخلاق و خوش‌برخورد بود که امام جماعت مسجد سید ابراهیم کازرون با او نشر و حشر خاصی پیدا کرده بود و اکثر کارهای مسجد را انجام می‌داد. این روحیه در جبهه هم بر او حاکم بود و هر کاری که به او محول می‌شد ایایی از انجامش نداشت.

شوخی‌های مداومش هم را در آن غوغای دوری و اندوه فراق به شادی دعوت می‌کرد، همیشه سبک‌بال و رها ترجیح بندوار، شعری بر زبانش جاری بود.

قاب چهارم خاطره «حمیدرضا فرشته حکمت» است
طلبه‌ای جوان که درس‌ومشق مباحثه را رها کرده بود و به جمع رزمندگان پیوسته بود تا از دین و خاک به دفاع بپردازد، اما در همان ایام کوتاه حوزه و جبهه خود را خوب ساخته بود، روحی بزرگ و حیا و تواضعش از او انسانی دیگر ساخته بود، بدون لبخند نمی‌توانستی او را ببینی، در فرصت‌های مناسبی که پیش می‌آمد از آموزش مطالب دینی غفلت نمی‌کرد. هم کلام و هم در عمل، اخلاق را آموزش می‌داد، کم‌گویی و گزیده‌گویی شده بود و در یک کلام یک روحانی جوان، ره صدساله را رفته بود و قاب خاطره چهارم من بود.

روز چهارم اردیبهشت فراسید و چهار پرنده بهشتی در یک سنگر باهم قفس تن را شکستند و به دیدار معشوق شتافتند.

عملیات کربلای ۱۰، ماوراء عراق ۳۰ فروردین ۱۳۶۶ / پادشاه گرامی و روحشان شاد

تجهیزاتمان را گرفته و آماده حرکت بودیم. مقصدمان نامعلوم بود. از پُل دختر که رد شدیم و به سمت شمال غرب رفتیم، دیگر همه می‌توانستیم حدس بزینم که مقصدمان کردستان است، اما کجا، هیچ‌کس نمی‌دانست.

به گزارش پانا چهار قاب شهدای کازرون در عملیات کربلای ۱۰ گردان فجر لشکر ۳۳ المهدی فارس و به نقل از بازماندگان کربلای‌های قبل (۴ و ۵ و ۸) که منتظرند تا تقدیر چه برایشان رقم بزند.

قاب اول را مرتضی شافع گرفت
همه بچه‌های گردان او را می‌شناختند، پر جنب‌وجوش و پرهیجان، همیشه در حرکت بود و ورزشکار، لحظه‌ای آرام و قرار نداشت، گاهی به خود می‌گفتم آدم با این همه تحرک، کی استراحت می‌کند؟ تنبیس روی میز، فوتبال، والیبال را در حد یک حرفه‌ای بلد بود و در دیگر ورزش‌ها هم آمادگی جسمانی بالایی داشت. خوش‌رو و خوش‌برخورد بود و بااخلاق همه بچه‌ها را مجذوب خودش کرده بود.

بارها در صحنه‌های مختلف جنگ مجروح شده بود و بعد از مداوا، بی‌آنکه به خانه برود یک‌راست به جبهه بازگشته بود. همیشه شور و هیجان خاصی برای شرکت در عملیات داشت، اما این بار، از لحظه حرکتیمان به کردستان، کنار من آرام روی صندلی اتوبوس نشسته بود. باینکه از هر دری باهم حرف زدیم، ولی او به ناراضی‌هایی که می‌شناختم نبود. در عوالم خودش غرق شده بود. بیشتر گوش بود تا زبان و اگر حرفی می‌زد و یا چیزی می‌گفت خیلی زود ساکت می‌شد. می‌دانست عادت دارم که بعضی وقایع را یادداشت کنم. دفترچه یادداشت‌م را گرفت تا برابم چیزی بنویسد، در دفترم چیزهایی نوشت، نوشته‌هایش را که خواندم حسی آشنا و غریب، حسی توأم با فراق و وداع درونم جان گرفت، حسی که می‌گفت لحظه پرواز او نزدیک است و دیگر تمام راه سکوت بود و سکوت، آن روز که مرتضی در دفترم نوشت ۳۰ فروردین ۶۶ بود و روزی که شهادتش امضا شد ۴ اردیبهشت ۶۶ بود.

قاب دوم این خاطره را «حجت دلپذیر» پُر کرده است
آشنایی من با او به سال ۱۳۶۲ برمی‌گردد، در گردان فجر لشکر ۳۳ المهدی بودم که در کلاس درس قرآن و اخلاق که با بچه‌ها داشتم با او آشنا شدم. دانشجوی دانشگاه علم و صنعت بود. او هم‌درس‌ومشق و دانشگاه را وانهاد بود تا در دانشگاه عشق و جنگ،